



۲۰۱۶/۰۷/۲۳

محمد نعیم بارز

## دوران غرور آفرین محمد ظاهر شاه!

جهان را با جهانی بقایی نیست، صد افسوس بقای جاودانی یافت، ترک دار فانی کرد  
جدا از مردم خود زندگانی، زندگانی نیست خوشا شاهی که در دلهای مردم زندگانی کرد (۱)

تبصره نویسنده:

این مطلب نه سال پیش به تاریخ ۲۰۰۷/۰۷/۲۵ فقط دو روز بعد از وفات اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در کابل، رقم شده است که امروز ۲۳ جولای ۲۰۱۶ برای یاد بود از آن مرد بزرگ تاریخ افغانستان به مناسبت نهمین سال رحلت شان از این جهان فانی مجدداً در وبسایت «آریانا افغانستان آنلاین» به نشر می رسد.

\*\*\* \*\*



Kabul, 1950s

مرگ این پدیده اجتناب ناپذیر طبیعت، دیر یا زود به سراغ هر زنده جانی می آید و پس از نود و سه سال به زندگی پربار و پر افتخار اعلیحضرت محمد ظاهرشاه نیز پایان بخشید. این خبرغم انگیز افکار مرا چهل سال به عقب برد، قبل از هر چیز جشن های استقلال کشور و به ویژه خاطرات رسم گذشت عسکری در نظرم جلوه گر شد، در آن دوران قطعه تشریفات از ارگ شاهی مردی را با قد و قامت بلند در لباس با وقار نظامی سوار با موتر جیب همرا با موتر سایکل سواران تا محل رسم گذشت و لوژ سلطنتی واقع چمن حضوری بدرقه می نمودند.

وقتی شاه و صاحب منصبان عالی رتبه و مقام داران بلند پایه ملکی و عسکری و سفرای دول مقیم کابل به جایگاه شان قرار می گرفتند آنگاه قطعات محدودی از هر بخش اردوی افغانستان جدا جدا با لباس های مقبول و عظمت و شأن و شوکت افتخار بر انگیز توأم با نواختن مارش از مقابل شاه رژه می رفتند

۱- این بیت ها از غزل " اشکی به یاد بابای ملت" اثر جناب محمد نسیم اسیر "ملک الشعراى افغان ها در هجرت" گرفته شده.



و از آن روز پیهم چند شب شهر کابل و شهر های دیگر کشور افغانستان چراغان می شد، بخصوص ساحه چمن حضوری، با کمپ های متعدد و دسته های موسیقی به زندگی مردم رنگ و رونق و شادی و سرور خاصی می بخشید، در آن سالها امنیت و آزادی در حدی بود که بعضی ها شب را بر راحتی خانه خود در کنار سرک ها و بروی چمن تاروشنی آفتاب صبح آرام می خوابیدند و هیچ کس و هیچ چیز مزاحم شان نمی شد.

و در دوران تبعید زندگی شاه را به یاد می آورم که در بیشه دور افتاده کشور ایتالیا، دور از وطن و وطنداران و حتی دور از اقارب نزدیک و بعضی فرزندان در محل اقامتش بروی سبزه ها دست می کشید و آرزوی روزی را می نمود که به کشورش برگردد و درغزدی یا خیمه کوچی ها جای بنوشد.



سر انجام به کشور برگشت اما بی امنیتی مجال آنرا برایش نداد تا در زیر خیمه کوچی ها جای بنوشد و یا در مزرعه ای با دهقانان برنا و پیری سر صحبت را باز نماید. ولی روزی به خاطر رقم زدن به راه و رسم نظام سیاسی او را به زیر خیمه لویه جرگه که خود مبتکرش بود بردند، در آنجا اکثراً کسانی را دید که مسؤل جنگ و جنایات شناخته شده بودند. ایشان نوشته ای را که قبلاً از سوی جفا پیشگان ترتیب شده بود خواندند که در آن همه صلاحیت دولت داری به حامد کرزی واگذار شده بود و آقای کرزی در مقابل لقب بابای ملت را برای شان قایل شد، آنهم چه بابای بی صلاحیت که حتی فرزندان ناخلفش به لحاظ سنت ریش سفیدی به پیش و ازش از جا بر نخواستند.

اعطای لقب بابای ملت از سوی کرزی به شاه سابق به قصه ای شبیه است که گویند: روزی پدری تصمیم گرفته، همه دار و ندارش را رسماً بیکی از پسرهایش که خیلی دوستش داشت سپرد، در نخستین روز پسر دو عدد تخم مرغ رابه آب جوش داده خورد و به پدر گفت چون دندان های خودت خوب کار نمی کند میتوانی نانت را در آب که تخم در آن جوش خورده تر کرده نوش جان نمائی، پدر نانش را تر کرد و خورد آنگاه پسر از پدر پرسید، مزه اش چطور بود؟ پدر از روی ناچاری گفت خوب بود، پسر خوشحال شده گفت اگر همین گونه قانع و مهربان باشی همیشه با من از اینگونه غذا های لذیذ خواهی خورد.

بلی کرزی از شخصیت کاریزماتیک شاه خوب استفاده برد ولی شاه به جز جفا از کس چیزی ندید، کرزی با کسانی در تقسیم قدرت نشست و معامله کرد که یک ربع قرن ملت و کشور را به خاک و خون کشانیده بودند و هنوز هم در جهت منفعت شخصی و گروهی شان از سر ملت دست بر نداشته اند.

بهر حال احساس تآثر من از مرگ شاه به خاطر نفع و زیان شخصی و تعلقات قومی نیست بلکه با درکی از تاریخ گذشته کشور و مقایسه چهل سال عملکرد محمد ظاهرشاه با شاهان و زمامداران دیگر است که البته ذکر آن همه در این مختصر نمی گنجد زیرا دوران زعامت وی ایجاب تحقیق و بررسی دقیق و همه جانبه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را می نماید تا دیده شود که در دوران زعامت او چه کارهای مثبتی صورت گرفته و چه کارهایی که ممکن بود انجام یابد ولی در اثر بی توجهی و یا ممکن عوامل دیگری از اجرا باز مانده اند.

آنچه من در زمان زعامت شاه به چشم خود دیده ام که از فیض آن بسیار مردم بهره برده اند در اینجا به دو سه مثالی اشارتاً اکتفاء می کنم:

با آنکه افغانستان در مقایسه با کشورهای منطقه مانند جزیره مطرود از نظر جهانیان افتیده بود و علیرغم درآمد ملی بسیار کم و امداد ناچیز خارجی که بودجه سالانه به نیم ملیارد دالر هم نمی رسید در زمان زعامت شاه بود که مردم افغانستان به نام پوهنتون، سینما و تیاتر آشنا شدند، و از اعمار شفاخانه ها با پرسونل و وسایل مدرن بهره بردند، در آنزمان بود که قلب هندوکش شکافته شد و سرک ها و شاهراه های اسفالت شده بوجود آمد، و برای اولین بار محمد ظاهر شاه بود که نظام دیموکراسی پارلمانی را به ملت ارائه نمود و تحت زعامت او، آزادی و اشتراک زن در همه امور اجتماعی آغاز شد و از همه ارزنده تر که از چهل سال بدین سو به حسرت از آن یاد می کنیم صلح و امنیت بی سابقه ای در کشور برقرار بود که همه مردم و توریست های اروپائی نیز از هرات و قندهار تا بلخ و بدخشان و بامیان و نورستان بی هراس و با خاطر آسوده شب و روز سیر و سفر می کردند. اگر در سی سال اخیر آن پادشاه و آن امنیت در کشور برقرار می بود بلا تردید آرام آرام به چیزهای زیادی دست میافتیم و یا اقلأ تا این حد خوار و ذلیل احتیاج قوای ناتوان نمی شدیم و زمام دار کشور بیش از بیست بار برای صلح خواهی به پاکستان نمی رفت و عاجزانه از زمام داران پاکستانی خواهان صلح نمی شود ولی مایوسانه که این کار شد و هر بار دست خالی به کشور بازگشت.

خلاصه محمد ظاهر شاه شاید یگانه زعیمی در افغانستان بوده باشد که در ایام چهل سال زعامت خود فقط به قتل یک نفر قاتل به حکم شرعیت تن داده است ولی پس از سقوط وی از قدرت شاهد خونریزی های بیشمار و ویرانی های همه چیز در کشور بوده و هنوز هم هستیم، تأثر بیشتر در اینست که قبل از تأمین امنیت کامل در کشور محمد ظاهر شاه با تن خسته و دل پر خون برای همیشه با ما وداع کرد، مگر به عنوان آگاه ترین، مهربانترین پادشاه و به مثابه سمبول صلح و وحدت ملی همیشه در خاطر ما زنده خواهد بود. روحش شاد و خاطرش گرامی باد.

## پایان